

۱۰۶۰۹-نی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب محبت اکبر علی باب

مؤلف مولانا زین

موضوع شماره قصه ۱۴۰۴۱



شماره ثبت کتاب

۸۷۰۲۸

خطی «فهرست شده»

۱۴۰۴۶

من بخار خودی کشنی

۲۲۲

نویسنده بنوری

در کتابخانه مجلس شورای ملی



باررسی شده
۶-۲۷



الان ۱۰

مخمسات مولانا کافرا

| | |
|---|------------------------------------|
| یار آفتاب غیب جان را فروز آتش لبها | بیا و نیستی برده جو خاک تیره چاهها |
| جو مقطع نیست مقصد را چه میر کا | الایا ایها الساقی ادرکنا ساء |
| که عشق آسان نمود اول و آخر و مشکها | |
| اگر آن آفتاب جان ز روزن روی | جو رخ جان شستایی ز نور او بر رخ |
| درون تیره بغرور و همه جانها یار | بیونی نافه کافر صبار آن طره نشاید |
| نایب جودش شرح خون افتاد و درو لها | |
| ندارد جان که لبهای ترا از لطف جان | که بالعل سبک بخت خنهای گران |
| چه بیل و صفر و وکل باغ و بوستان | بی سجاده و نقین کن کرت پر |
| که ساکن نیست ز بنو و ز راه و رسم تیره لها | |

| | |
|---|---------------------------------------|
| رخت چندان بی نیم زیاد میشود و دم | ز روز و بجز می ترسم که از دیدن شود دم |
| اگر چه عارف جانم و کر چه عاشق فردم | هر دو در قتل جانان چه از من عیش و طعم |
| حس فریاد میدارد که بر بندید محمد لها | |
| چه بیل از آسمان آمد که شد کشتن سایل | چه باد از آسمان آمد که شد سر و روان |
| درین فخت سری غم چه یکو گفت آفتاب | شب تاریک چه موج و دریا و خیل |
| کجی دانند حال کس بیکبار آن | |
| طییب من غیر سی ز حال درد پیری | که دارد از روی آنکه پند روی تو یار |
| من از کفر سر زلفت شدم راضی بر تار | سمه کارم ز خود و کامی بیدار کی پیر |
| نمان کی ماند آن رازی که زو سازند محفلها | |
| بود جامه من عاقل آنکه وقت گل نشو و نما | کجا بر سینه نشیند بجام باوه و مطرب |
| صواب است این سخن زین بر ذلالت صفا | حضوری که سخی حواسی مشو حافظ ازو |
| میتا تق من نهوی دوع الدنیا و اهلها | |
| ایضا لها | |

| | |
|--|----------------------------------|
| حرکت روی دل اندر طلب کار است | درین سرای خرابیم نه رای معاریست |
| تو هم که طالب یاری چه خویشی قرار | بنال بیل اگر بامست سر چار است |
| که ما دو عاشقی زاریم و کارنازار است | |
| حرکت دل همه در زلف خال و روی شو | هر رای سنبل رعنا و لاله خود روست |
| چه روی مصلحتی تا صبح ملامت گو | در آن زمین که نیسی و زو زطره دو |
| چه جای دم زدن از آن فهای تا تار است | |
| برق عمر کرامی بقطعه چون برق | درون بحر و ایم و هنوز تا عسرق |
| میان انس و بهایم چه امتیاز و چه فوق | بیار باوه که رگین کنیم جامه و لق |
| که مست جام خمر و دریم و نامشیا است | |
| بسوی پر مغامه نهفته پیغایت | که از کال تو ام آرزوی افتات |
| سر تو دارم و این خسته بی سر بجای | خیال آف تو بجای نه کار هر جای |
| که ز پی پیلیده رفتن طریق عیار است | |
| چو سوز عشق تو ام از درون جان | بدر دم از دل خون نه فغان |

| | |
|--|------------------------------------|
| مکو که عشق ز خال و خط بتان خیزد | لطیفه ایست نهانی که عشق از آن خیزد |
| که نام او نه لب اعل و خط زنگار است | |
| بطا ابر چه زاده بد ریا و زیت اندر | ولی حقیقت دریا کجی شناسد بط |
| ز رنگ و بوی و لطافت و لامر و غلط | بجالت شخص نه جبهت و زلف عارض |
| نراز نکته درین کار و بار و لدار است | |
| منه و ران محبت پیچ کم نکرند | لنهر جو عشق بود جمله شسته نهند |
| شکستگان ملامت حسد بسین نهند | بر منگان طریقت به نیم جو نهند |
| بقای اطلس انگس که از منر عاری است | |
| شب فراق که خود را خراب می دیدم | جمال دوست ز جام شراب می دیدم |
| جهان و کار جهان را سراب می دیدم | سحر که شمه و صندل و عجب می دیدم |
| زنی مرآت خوابی که به ز پیداری است | |
| مکن تو آرزوی علم من لدن حافظ | منال پیش ز زینی شوننج حافظ |
| نوا بقیه جو این شد ز امر کج حافظ | دلش نباله میازار و ختم کن حافظ |

| | |
|---|-------------------------------------|
| <p>که دست کاری جاوید در کم از دل نیست</p> <p>ایضاً</p> | |
| م آنکه عشق نورزید و پیر نصیبیت | صبی صبی بودای نور چشم اگرچه نصیبیت |
| میدانم این شهرم از نیاز نیم شبیت | اگرچه عرض منم پیش پای ربی دیت |
| <p>زبان خموش و لیکن دنان بر از غیبت</p> | |
| یکی ز پد کوشید و صاحب زرشید | یکی پیاده در افتاد و زنده و آبترشید |
| یکی بغض و دهن خاک را برابرشید | سبب مهر که جرح از چه سفله پرورشید |
| <p>که کام بخشش اورا بهانه بی بسببیت</p> | |
| کلی نخید زستان از رویاری | که مبتلا نشد از جور سخت خاری |
| بین چو کت درین شیوه نگر نکاری | درین جن کل نه خار کس خجاری |
| <p>جراح مصطفوی با شرار تو نیست</p> | |
| بیای که با تو بگویم حقایق ز فراق | ز دوستان و غریزان کفوت شد رفاق |
| کنون که دست بپشتم ز این تعلق | به نیم جو خرم طاق خفاه و رواق |

| | |
|---|---------------------------------|
| <p>که مرا که مضطربه ایوان و پای خم طنبیت</p> | |
| بیاسخن ز می ناب و لعل و لبر گوی | بجام و دود پیارای بزم چون گوی |
| اگرچه محبت شکست و بجام و دوی | دوای درد دل کنون از انجیح جوی |
| <p>که در صراحی چینی و شیشه طنبیت</p> | |
| بیا و منصب ندان درد نوشی مگر | فلکده و امن تحت بکندل مگر |
| درون خلوت مستوری از به او | جمال دختر ز نور چشم ماست و مگر |
| <p>که در نقاب راجی و برده عینیت</p> | |
| بیار با ده و درده بختگان خمار | تهیت جام و صراحی قوا به زخم مار |
| چه گفت زین بی دل بگاه استغفار | بیار می که چو حافظ هر آراستگار |
| <p>بگریه سوی و نیاز نیم شبیت</p> <p>ایضاً</p> | |
| تا بمقصود و حقیقت از تو خندان راه | لیک هم الوده در خوردان درگاه |
| با کدایان حالتی باشد که آن تاشاه | زاهد ظاهر پست از حال عاقبت |

| | |
|---|--------------------------------------|
| مرجه کوبیده در حق باجای هیچ انراست | |
| مکنه از کل شیء مالک الا وجهه او | چشم معنی برضا بنکر که این چه نامو |
| چون نباشد هیچ موجودی غیر از وجهه او | در طریقت هر چه پیش ساکبا پذیراوست |
| بر صراط مستقیم ای دل کسی که راه نیست | |
| آتش هستی باب جبهه خود نشاند | بر بساطیستی داد و کرد خود آیدم خواند |
| هر چه غیر دوست باشد بر زمین آیدم | تا چه بازی رخ نماید پیدتی خود آیدم |
| عصه شطرنج رند از اجمال شانه نیست | |
| جیت این ذال که ن سال غر غدا نقش | جیت این خار و لال از رخسار نقش |
| جیت این فرش مدور جیات هوای نقش | جیت این سقف بلند ساوه بسیار نقش |
| زین معنی هیچ و انا در جهان آگاه نیست | |
| گرگش کردن بار اشتهای عتاب | کردن تسلیم داریم و نذاریم اضطراب |
| فرانگه کردن نیست که از ثواب عتاب | صاحب یوان کوی نمیداند حساب |
| کاذب رین طفرانش چسبیده نیست | |

| | |
|---|---|
| سوقت جانم از تیر کینی چه داری نیست | |
| کر بملای اهل عرفان و مقام است | ایرج استغناست یارب چقدر کجاست |
| کین همه زخم بهمان دست و مجال آه نیست | |
| خیزد میخانه آه ز خرقه را کنی شوی | پای از سر سنا ز نه بر خاک این درگاه روی |
| سر و حده را ز جام با ده صافی بخوی | هر چه خواهد کویا و هر چه خواهد کوی |
| کیر و دار و حاجب و دربان بدین گاه نیست | |
| می نهد و کوصوفی سجاده در دایم است | زان می صافی که از لعل لب در جام است |
| ذکر و صف روی و هیبت و روح و نام است | هر چه هست از قامت ساز بی اندام است |
| ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست | |
| خواجهی و خود فروشی رسم بی شکان بود | کزن سر در کوی عشقش ای سر شکان بود |
| هر زمان ز نمی نمودن شیوه شکان بود | بر در میخانه رفتن کار گیر نکان بود |
| خود فروشان را کوی می فروشان نیست | |
| زاهد ارجه صایم آید همت و شربت است | هست از خوش غرض امساکن زان و شربت است |

| | |
|---|------------------------------------|
| عارف حق زنده جاوید شدگی است | بند پیر خراباتم که لطفش دایمست |
| دور نه لطف شیخ و زاهد کاه نیست و کاه نیست | |
| تو که دنیا زینیا این صاحت نیست | سکر قرار می نویی عین کافرت نیست |
| تانه پنداری ز دون رست بلی غیر | حافظ ابرصد ز شیند ز عالی نیست |
| عاشق دردی کشاند ز بند مال و جاه نیست | |
| ایضا که | |
| بیای که بیل دل بازم از طی شاست | که همچو سپهر روز غم من از او نیست |
| بیای که همیشه خوابان همیشه پیدا است | بیای که قصر امل تحت پست بنیاد نیست |
| بیای باوه که بنیاد و عم نیست | |
| زمن حضرت پیر مغان هزار درود | که از سرود ندارد و هوای شاست درود |
| شد از فراق دور و از دو چشم بنده | غلام تحت آنم که زیر جرخ کبود |
| ز سر هر رنگ تعلق بدید و از او نیست | |
| خمارت مرا ساقی از خم ار شراب | که هست کار جهان جلد جو فربس و |

نی عزیز

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| خراب ساز زمانی مرا باوه ناب | جگویت که بخانه دوشست خرا |
| سروش عالم بسم چه فرود ما و او است | |
| ز لعل ساقی جام شراب فرودین | بشد زیاد می و غل و وصف و ورین |
| رسید فرود رجعت بکوش جان خیرین | که ای بلند نظر شاه باز سدره نشین |
| نشین تو ز این کج محنت آبا و است | |
| هوای دانه خاشاک زلف او شبیلیر | دل برفت و در آن دام فرغ مانند |
| دل املول شو کرخین بود تقدیر | تزاره کلک عرش میزند صغیر |
| مذاقت که درین آله به افتاد است | |
| دل از دامن ساعز جلاله دست مدار | که هست عمر ابد را از جام باوه مدار |
| بغیر تخم محبت درون سپینه مکار | نصیحتی کمند یا و کبر و در عمل ر |
| که این حدیث ز پی بر طریقم باو است | |
| بباوه کوش بمبستی درین خراب باو | اگر بداد جهات بکف عنان مراد |
| مباش غره و دل امدار از و شاد | مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد |

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| که این سخن عروپس هزار واهوست | |
| براستش اگر چون غبار یابی | باب چشمه خضر اردن آب گشتی |
| بدر ووصاف که ساقی دهد تعبتی | رضایده اوده و زحیی کره بستی |
| که برین و تو در اختیار گشتی | |
| سوا و ملک کرتی بشعرت حافظ | سوا و ملک چه باشد که بحر و بر حافظ |
| بگو بحاسد بدگوی بد که حافظ | حسد چه میری ای پست نظم بر حافظ |
| قول خاطر و لطف سخن خدا و است | |
| ایضگاله | |
| بازم نظر بروی نکاری منور | کش باغ عارض از چمن خلد خوشتر |
| کرچه بهار آمد و بستان معطر | باغ و راجه حاجت عمر و صنوبر |
| شش و سایه برو من از که کمتر | |
| با خط حسن تان مکتب گرفته | دلها بر وز برده و در شب گرفته |
| صد نکته از نبات بر آن لب گرفته | ای نازنین بسر توجه مذبح گرفته |

که

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کت خون جلالت ترا بشیر و دست | |
| کل خمیر ز دیباغ می چون کباب خواه | بگر دین خرابه و خود را خراب خواه |
| وز بهر دوستان دل خود را کباب خواه | چون نقش غم زد و بر بینی شراب خواه |
| تشخیص کرده ایم و مد او است | |
| از زاهدان صومعه تالی خباشتم | باری اگر کشم نکاری با شتم |
| من ز برای بیچکان ناسر کشتم | از استان پیر منکان پر جاشتم |
| دولت دین پی راه کشایش دین | |
| کر طالبی بهایش ازین راه بقب | میر و بهر ری و می جوش روز و |
| مطوب و احدیت و فراوان طلب | یک قصه پیش نیست رعش و عجب |
| از که می کشم نوم نامکر است | |
| ماهی از آفتاب غش غریب است | سرو کز آب عارض او لاله آب است |
| می شد بنار و هر طرفی صد خراب است | دی و عده داد و صلح و در شراب است |
| امروز تا به کوید و بازش به در است | |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| باغ جهان بیک گیاهی نمیشد | بی روی دوست جانب فروشی نیک |
| در کوی عشق که جگر از خاک کمتر | آب روی نقره فضاغت می بریم |
| بیاوشه بکوی که روزی مقدر است | |
| چون غلبوت دام مساز از بلی مس | می باش خاک راه و مرد و رواج |
| بگر که آن جگر جو خوش گشت این نفس | در راه شکسته دلی میخیزد پس |
| باز از خود فروشی از آن سوی دیگر | |
| زنی اگر به نیت کین تار فلک تو | از بیم کشته تو در آمد بسک تو |
| معنی خاص لطف روایت ملک تو | حافظه طرفه شاخ نباتی ملک تو |
| کش میوه دلبدیر تر از شد و نیک | |
| ایضا که | |
| بازم گشت تازه کلی از غدار دو | پس زبانه تابا بد نو بهار دو |
| از وصل خفته واد بامید وارد | این بیک نامه و ر که رسید از دیار |
| او در حزن جان ز خط مشکبار دو | |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| با و صبار سید و خبر داد حال یار | و او در سوی خسته نسیم وصال یار |
| خوش میکند مشام دل از انصاف | خوش میدهد نشان جمال جمال یار |
| خوش میدهد حکایت عز و وفار دوست | |
| از جرخ این عطیه بقیه دیا و دم | کز غیب گشت لطف خداوند یار و دم |
| جان دادش شکر ده و آمد محترم | دل دادش بخت و نجات می برم |
| زین نقد قلب خویش که کردم نثار دو | |
| در باده گوش و خاطر خود راغبین طار | بر حسب ارز و اکر ت مست کار و بار |
| کار جهان و بار جهان را چه است بار | بسیر و دور تر را چه اختیار |
| در کرد و شد بر حسب اختیار دوست | |
| خیرای حریف و بر در و لبر کند ساز | خود را جو خاک پست در آن مکن ساز |
| بار را در دهند بار پند از و کار ساز | شکر خدا که از مدد بخت کار ساز |
| بر حسب از دوست همه کار و بار دو | |
| آن هم نفسی که بی غم دلدار دم زند | شادی از و جوی که دم از دم زند |

| | |
|--|---------------------------------|
| عاشق طرب بخوبید و بر قلب غم زند | کر با دقنه مر دو جانرا بهم زند |
| یا و چراغ چشم و روان بظلمت و درت | |
| زاهد تراجه آگهی از حال اهل راز | از سوز درد عشق و بلای شب راز |
| تو مست جام عجبی و داری پر رنما | ما ییم و آستانه عشق و پیر نیاز |
| تا خواب خوش کر ابو د اندر کف رود | |
| وقت صبحیت و نشاط ای ندیم صبح | بیش از جام باده و بنکر نفیم صبح |
| بنکر بروی چون زرو آشکم بسیم صبح | کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح |
| زان حال نیکوخت که شد ر بگذارد دست | |
| خاسد که باد بر سرش از آب دیده خاک | آتش ز ند برین از طغه عشق خاک |
| شکر خدا که نیستیم از یار تر سنک | دشمن بقصد حاقط اگر دم زند |
| منت خدایا که نیم شرمسار دست | |
| ایضا | |
| بهر ز جام باده و وصل نکا چیست | تیرین تراز دمان شد خدایت |

| | |
|---|--------------------------------------|
| کر کل شگفته نیست نوای هزاریت | خوشت ز عیش و صحبت و باغ و بهار |
| ساقی کجا هست که لب انتظار چیست | |
| جویری که یار میکند از کرم شمار | شادی که بی حیب بود عین شمار |
| بایا دوست کلبه از ان آدم شمار | هر وقت خوش که دست دهد مقتم شمار |
| کن او قوف نیست که انجام کار نیست | |
| بدین فغان کشیده هزار گوش دار | چشم شیشی بدر می فروش دار |
| عمر عزیز من زمین این کشته تو شمار | بیوند عمر بسته بمویست موش دار |
| خوار خویش با شش غم روزگار نیست | |
| فضل هزار باغ پارس است از کرم | کل خیمه ز دیباغ و برون زت از کرم |
| وز بهر کل شکوفه شاد آور ددم | معنی آب زندگی و روضه ارم |
| خاطر فیهو بیار و می خوشگوار چیست | |
| باز اید ان مباحث که پر کار و حیل اند | با عاشقان نشین که بعثت تو اند |
| انگور و باده مر دو جو از یک طوبیله اند | مستور و مست مر دو جو از یک قبیله اند |

| | |
|--|-------------------------------------|
| دل بکش که دیم اختیار هست | |
| از بوجرخ جندشوی خوابه درخوش | حالات یاده راجه شناسد کفر و خوش |
| ادراک چشم را چون است عسکش | راز درون پرده به داند نکوش |
| ای مدعی نزاع تو با برده دار هست | |
| زین شراب و ساقی مشکین کلاه خواست | از نای جنت نغمه و از جنگ ناله خواست |
| این شفت ساله بین که شراب به ساله | زاهد شراب کوش و حافظ یاله خواست |
| تا در میان خواب نه کرد که هست ایضاً | |
| انکه او حسن و جوانی و ملامت داد | تا ابد رود نکند دولت مادر زاد |
| با ده پیش از که ناکه بر باید داد | ساقیا آمدن عید مبارک باد |
| دانا مواجید که کردی پروا از یاد | |
| فی کشتم زمر غم بجز تو از جام فراق | یار این غم زده را لی بود انجام فراق |
| چون تو دانی که بعاشق چه روز شام | در شکستم که درین مدت ایام فراق |
| بر کفنی ز جریان دل و دین می داد | |

| | |
|---|------------------------------------|
| ای مبداهه نفسی شاد بر آری | غم پیوده ز باکی ز در عیش درای |
| در خیانه شاد و سرخ بکشدی | برسان بندگی و خزر ز کوبد رای |
| که دم وخت ما کرد ز بند آزاد است | |
| ساقیا شادی عشاق ز جام بستم | قوت روح و روان از دم مشکینم |
| دل شورید مانوش که جان بستم | شادی مجلسیان از قلم تقدیم |
| جای غم با دیران دل که نخوابد است | |
| عاشق است روز از تیر قوت رفتی | جز بی دلم زلف کجوت موی |
| آه شبگیر من از است روی شوی | شکر ایزد که ازین باد خزان خسته نی |
| بوستان من و سرو و گل و شمشاد است | |
| یا دغم میل دران سرو سرفراز آورد | ای بسا قنبره سر خاتم ناساز آورد |
| ز رخا لحن قضا در معنی کار آورد | جشم بد دور کران تفرقه خوش باز آورد |
| خالد نام آور و دولت مادر زاد است | |
| ای درت جنت اعلا و رخت پیکر روح | خوش بود با دمه لعل تو بهنگام روح |

| | |
|--|---------------------------------|
| یافت زین جوی یافت همه فتح قوت | حافظ از دست مده بخت آن کشتی |
| روز غلامان و اوست میر و دنیا و دم | |
| ایضاً | |
| خطی که کنگ قد بر عذار یار تو | جو بنره ایست که رضوان شمع |
| برون خرام ز خرگاه و نیمه زن به | کفون که میداد از بوستان بهشت |
| من و شراب قبح کشتن یار و شربت | |
| سباه وی بهزیت شد از شمع نوروز | جهان که نه ز نوروز باز شد نوروز |
| جراغ کلن کشت بوستان افزون | که اجرا از زندان پادشاه |
| که خیمه سایه ابرت و نه مکه بکشت | |
| کفون که لاله رخ برک لاله می شود | ز باغ عارض ساقی بفسه می بویا |
| حریف از بی عشرت حریف میجوید | جن بر فر به اردی بهشت میگاه |
| نه عارضت که نینه خرید و نقد بهشت | |
| دو من ز عشق تو شستم بمن میاثر ترا | خراب کرده خود را خراب ساز و میا |

| | |
|---|----------------------------------|
| قیاس کن تو سرای زمانه را از جابه | همی عمارت دل کن که این جهان خراب |
| بدان سهرت که از خاک مایه ساز و خشت | |
| زمانه ز او عروای به روان | لبسی نماید کن موی جوی نایه |
| بطلت شب محنت ترا صدوی ندان | و فاججوی زو دشمن که بر تو ی ندان |
| و شمع و موافق و ز از چراغ کشت | |
| بکوشش که ما ایم زنده با و بر | مقیم کوی خرابات و جام می برد |
| ترا ز پد ریا که سفید روی است | کمن بنامه سیاهی نامت است |
| که اکست که نفوذ بر پر پریش به | |
| په پن که زینب است از اجازة | کجاء خویش به کلهای تازه |
| حق گفته عاشق نواز | قدم دروغ مدار از جنازه |
| که که عرق کفایت میر و بهشت | |
| ایضاً | |
| ای یار و لنواز که دور از دیار | ارمیشی بنا ز درین شود میار |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| سر خند گفته که بخاطر نیامد | ای غایب از نظر بخداست |
| بایم بسوختن و بدل دوت دارت | |
| دور از تو دیده خون دل من | چون است ایسا وصل خون من |
| دل جاک و سینه جاک و کربان عشق | تا دامن لعل شمع زیر بانی خاک |
| باور کن که دست زو امن بد اوست | |
| تا دیدم آن رخ دلم افتاد در خی | بکشتن نقاب و باز نما حال کرمی |
| سر روزت از به چشم باری بهرمی | محراب ابروان بنما سحر کرمی |
| دست دعا بر ارم و در کردن اوست | |
| ای رفته از طر که مراد و مقابلی | که جان کنم فدای خیال تو قابلی |
| چون از روی جان من و راحت دلی | که بایدم شدن سوی باروت دلی |
| سند کوزه ساحری بکنم تا بیارم | |
| باز او شمع هیچ برافروزی چسب | بما بر وزارش بشی کورشی |
| پیار دلی تو ارم و از وصلی نصیب | خواهم که پیش میر متاسی بی نصیب |

پیار با بر سر که در انتظار است

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| گشتم جو تار زار من از وقت تزار | رحی نکرد چشم تو بر عاشقان زار |
| راز و کبری و فحاشی لای مهران نگار | صد جوی آب بسد ام از دیده بر |
| تا بود که نمی میر تو در دل بکار است | |
| در عشق تا که در جو ما ترک نشست | زین شراب وصل جیب از خدا نشست |
| چون او اگر نه تو درین کیم و دار | حافظ شراب و شانه و زندی نوضع |
| فی الجمله میکنی و فراموشی که است | |
| ایضا که | |
| تا روان از تن ازاده روان خواند | دل مایل آن سپهر روان خواند |
| چون سبک رویم از رطل کران خواند | تا زینخانه و می نام و نشان خواند |
| سر خاکبش بر پیر زان خواند بود | |
| زاهد از زهد بر کار چه بقوی گوشت | عاشق از جام ازل تا باید بدو |
| نه که احوال از میکرده در حق تو | حلقه مهر معانی از ازل در کو تو |
| برعائیم که بودیم و به دل خود بود | |

| | |
|--|-----------------------------------|
| دل سودا زده از دست برون رفت امر | جان من در تن اگر مست برون رفت امر |
| ممنوع روحم در گراشت برون فرست | ترک من عاشق و مست برون رفت امر |
| نیکو گوی که اندوه رولان خواهد بود | |
| ای قوت سدره و طوی و است عمر ابد | دعوی حسن و ملامت بتوسس مائ |
| جان بانی و ترا بیکر روخت | چشم من دم که ز شوق نهند |
| تا دم سحر قیامت نگران خواهد بود | |
| برد و سیکده بنشین و پنی رفت و جابه | کانه ران عرصه تقاوه نمند بند |
| و گرا ز جنت رندانت نیاید اگر اه | بر پیر تربت ما چون لذتی خواه |
| که زیارت که رندان جهان خواهد بود | |
| شب مهتاب و لباب و حل و حلش تو | انگدارم زلف ای ماه می روشن تو |
| چند گویی که من طاعت و درود تو | برو ای زاهد خود من که ز چشم تو |
| را از این برده نهانست و نهان خواهد بود | |
| کلفداری که دل از غارش دارم | سیاه پر و قدش بر سر من آیم |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| گشت زنی و ازین شسته نمی آید | بخت حافظ که ازین گونه مدد خواهد |
| دلف مشوق بهت و گران خواهد بود | |
| ایضا | |
| مستان شمع او و بفرقه جفا کنند | عشاق مر طرف تبضع و عا کنند |
| نوبان ز روی لطف و عیادت روا | انها که خاک را بخت یکم کنند |
| آیا بود که گوشت جشی بمانند | |
| دل از کند زلف تبار سر نمی کشد | وز بای خار درد و بلا بر نمی کشد |
| ای که خضر خورده سکنه ر نمی کشد | معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد |
| مرکس کجایی تصور بر آ کنند | |
| مستم ما و بهر رعناش بدیت | صوفی بوصف حالت و وجد و جانی |
| از روی دوست پیشه عاشق شتاب | چون صفت عاقبت نه برندی و زان |
| آن به که کار خود بعبادت رها کنند | |
| تامت مستی تو بود دیار در جاب | بغفن بن سستی و مکر در جاب |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| مستند جمله خلقی نه بندار در جاب | مستند جمله خلقی نه بندار در جاب |
| بستر طاعتی که بروی وریاست | بستر طاعتی که بروی وریاست |
| کفایت نخل من تو امید طبع مبارک | کفایت نخل من تو امید طبع مبارک |
| زلفم پنی و چشم برین خال لب مبارک | زلفم پنی و چشم برین خال لب مبارک |
| صاحب لایحکایت دل خوش داد کنند | صاحب لایحکایت دل خوش داد کنند |
| عقل فضل ای ندارد و کمال عشق | عقل فضل ای ندارد و کمال عشق |
| باشد دیت زدوست نصیب شمع عشق | باشد دیت زدوست نصیب شمع عشق |
| امل نظر و معامله با شست ناکت | امل نظر و معامله با شست ناکت |
| امل جل قناده نیم در بیان د | امل جل قناده نیم در بیان د |
| در جنت و قناده می کاو در پاد | در جنت و قناده می کاو در پاد |
| تا آن زمان که برده بر قناده جهانشند | تا آن زمان که برده بر قناده جهانشند |
| بشو حکایتی که من از لوی یوسفم | بشو حکایتی که من از لوی یوسفم |
| یوسف نیم و لیک عاکوی یوسفم | یوسف نیم و لیک عاکوی یوسفم |

ربط

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ترجم برادران بخورش قیاستند | ترجم برادران بخورش قیاستند |
| ای چشم من ز خاک درت گردیده | ای چشم من ز خاک درت گردیده |
| از لب نجش مرده و لایزال طهور | از لب نجش مرده و لایزال طهور |
| اوقات خود ز بهر تو رفت دانند | اوقات خود ز بهر تو رفت دانند |
| زین ز بهر یار مکرر نمی شود | زین ز بهر یار مکرر نمی شود |
| سایب عین مکرر نمی شود | سایب عین مکرر نمی شود |
| تشان کم التفات بسوی که است | تشان کم التفات بسوی که است |
| ایضا | ایضا |
| در ازل چون ره آدم پیکر اند زده | در ازل چون ره آدم پیکر اند زده |
| چه شد از امل خرد و ساغر مستانه | چه شد از امل خرد و ساغر مستانه |
| کل آدم بستر شستند و به پیان زدند | کل آدم بستر شستند و به پیان زدند |
| چون ندای لمن الملک با فاق رسید | چون ندای لمن الملک با فاق رسید |
| کوه لرزید ازین هیبت و دریا جویا | کوه لرزید ازین هیبت و دریا جویا |
| قرعه کار بنام من دیوانه زدند | قرعه کار بنام من دیوانه زدند |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| انکه اندیشه او صبر فراداد بباد | رفت از آتش دوری بدلم داغ نهاد |
| کرچه با عریکه و جنگ زمار دیاد | میگرداید که میان من و صلح افتاد |
| در بیان رقص جان معانی میگردانند | |
| یار اگر شمع صفت برکندم بر سر ج | سوزدم خنده زان بر رخ غم نیم |
| مت یک مرتبه زین برتر از اداری | آتش آن نیست که برشته او خند |
| آتش آنست که بر زمین بر و اندر زودند | |
| ساقیا خیر و مرا غم سر نماند | کو بدانید که پیشتیم و بلا جو که تو |
| تو بصلح ای و بر من باده بر پایی | جنگ نهاد و دولت همه عذر ز نه |
| چون بدیدند بهجت را افسانه زدند | |
| زین از قدرت جوی آتش و از طبع | کرچه در رسته دریت یواخت بداد |
| کید در گوش و دشمن مرسد از دهن | کس چو قاطع کشید از رخ اند |
| تا سر زلف و سنان جن شانه زدند | |
| ایضگاله | |

ساقی

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ساقی نهاد جام و در عشق باز کرد | و انکه ناز در نظر عشق باز کرد |
| کنجش را اسیر بکمال باز کرد | صوفی نهاد دام و پخته باز کرد |
| بنیاد و مکر و فلک خفته باز کرد | |
| آه از فرب صوفی از رق باس | در عاشقان ششم عمارت کند |
| جو در طریق عشق نیار و دپس | بازی بر رخ بشکندش چنه در کلاه |
| زانو که عرصه شبنم با مله از کرد | |
| از آستان باده فروشان کجا رویم | در مرغزار عشق برای جبار تویم |
| در کوی زاهدان ریایی جبار ویم | ای دل بیا که مابه بنه خدار تویم |
| ز انچه آیین کوته دست دراز کرد | |
| با عشق و ن شراب کهن اتغای | در و فراق طاق عشاق طاقی |
| این با فیه از کجاست که دفع نقای | وین مطرب از کجاست که ساز غرق |
| و انکه باز داشت ز راه حجاز کرد | |
| ساقی پاروی که زمان طرب رسید | بلبل ز شاخ سار نوای غم بشید |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| نوش گفت آن جلیه کز شمشاد فندید | فردا که مشکا و عقیق شود به |
| دختر من که در روی که عمل به جای کرد | |
| سلطان غم سباه بقلب خراب تا | آتش فکند در دل و جان از آسایش |
| در عشق که روی فکند آنکه ره نشناخت | صفت مگر که محبت نراست با |
| ایزد بروی او در معنی فراز کرد | |
| گرگوی آن نثار بود جای شقان | بر فرق فرقدان که درو جای شقان |
| او از صور میداد اینای عاشقان | ساقی سیاه که شاه رخنای عاشقان |
| آمد و کز محلو و آغاز نماز کرد | |
| ای دل بهر فریب کجا میروی با | دانه بین بدام با میروی با |
| سر و دولن ز بهر دو امیروی با | ای لبک خوش خرام کجا میروی با |
| خره مشو که کبر زاید نماز کرد | |
| که فخر زاید آن ریاضت از عمل | صراف عشق می باشد زرد غل |
| زینی مار عشق شود مشکل تو حل | حافظ من هامت زندان در ازل |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| باران ز زهر و ریاست بنا کرد | |
| ایضا گاه | |
| نه سر که ممتد قومت ممتدی داند | نه سر که دم زخند و سخن وری داند |
| رموز معنی باریک انوری داند | نه سر که چهره بر فروخت دلمی داند |
| نه سر که آینه نمود آند | |
| نه سر که با ده زکین نور شود بهشت | ولی ز با ده عجب نیست که رو خا |
| بصد رمضطبه عشق جام می بر | نه سر که طرف کلمه کنه دوتند |
| گاه دامی و این پیروی داند | |
| جو عشق نو کنی از جام باد نای | مکو ز تقوی و دانش نر دگر دای |
| ورت دهنه تقرب بیرم ساقی کن | تو بندگی جو که ایان بش رطرد |
| که ده دست خود روشن بنده بروری داند | |
| فرا ز با ده لعلت جگر بود روزی | سپند تو دل من که سپندی سوزی |
| مگر ز غمزه ات آموخت رسم دل داری | وفا و عهد ناو باشد ار پیا موزی |

سازد

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| و گزیده هر که توپنی سنگری داند | |
| دل کجاست و شرابم دم و ندیدم غم | ببین دولت عشت طرب ندارم کم |
| ز شوق باد بعلت که بخورم غم | بیا ختم دل دیوانه او نداشتم |
| که آدمی بجه شیوه برنی داند | |
| بشی که از مهر روی تو مجلس فروزم | زین زلف تو جویم دل به روزم |
| درین مرتع رگین به خیر اندوزم | غلام هست آن رند عاقبت سوزم |
| که در که اصفی کیمیاگری داند | |
| بفقیر گوش و بهیل از کار و او ایچا | بشت بشت در ایچا و جارجو ایچا |
| صراط اگر چه که باریک تر ز مو ایچا | نم از نکته باریک تر ز مو ایچا |
| نه هر که پسر تر باشد قلندری داند | |
| بیار باده که از خویشتن خار کنم | بباس هستی نو در انار بار کنم |
| ز شوق آنکه مگر در رخسار غم | در آب دیدم خود غرقه ام چه جا کنم |
| که در محیط نه هر کس شناساوری داند | |

حز

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| جو زنی آنکه نباشد ز عشق آگاه | |
| درون برده ای که راز دل پابده | زینم و کس حافط کسی شود آگاه |
| که لطف طبع و سخن گفتن در می داند | |
| ایضا | |
| مغنیان شب عیش است جنگ سازانیا | نیازمند شما ایم چند ناسرکینیا |
| هوای نفس بکنید و ترک از کینید | معاشران کرده از زلف یار بارانیا |
| بشی خوش و بدین صله اش دراز کنید | |
| بیار باده که مستان ز شوق در دیند | بسر بر آتش سودا اگر چه خونیند |
| نهادم چشم باقی و پسر بفرستند | حضور مجلس انراست و دوستان |
| دان یکا ده کو ایند و در فراز کنید | |
| بیا بیاض که حکما تازه میرویند | سکر و ذرا له رخ برک لاله شونیند |
| معاشران بصبوحی حریف میشوند | رباب و جنگ بیانک بلند میگویند |
| که گوش خوش بر بار باب اهل راز کنید | |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| ز عشق یار جو منصورانکه بردار | چنانکشت وفادار و بار بردار |
| اگر چه گشت که یار خیر و بدی یار | میان عاشق و معشوق فرق یار |
| چو یار و یارانه نماید شایسته یار کنی | |
| بدوق باد و رین کسی که نبرد | خوب باد و رین کسی که نبرد |
| جو یار جانب یارانست می نکرد | بجان دوست که حق بد بر شامد |
| که اعتماد بر الطاف کار ساز کنی | |
| درین عمر عزیز که درو اصر | قدم سحر محبت نهاده ز رفت |
| ز آب رنگ بختی که رنگ از ظرف | نخست موعظه ایست این رفت |
| که از مصاحبت جفس اخر از کنی | |
| عجب مدار که از ادست بند عشق | هر کسی که درین حلقه نیت زد عشق |
| جو یار عاشق خود را کند بنده عشق | خوشا کسی که دنیا کند بنده عشق |
| بر و برده بفتوی من ناز کنی | |
| می که از سر مهرش بود جدا حافظ | مرست زندگی از وی بود مرا حافظ |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| پسین برانکه دریند جمله با حافظ | اگر طلب کند انعامی از شما حافظ |
| عاشق یار و یار کنی | |
| ایضا گاه | |
| برفت مرغ باغ و شاو و گشت سفید | گشت سال فراق کلی که بلبس دید |
| بهار و محنت جبران درون غارتش | رسیده شرده که آمد بهار و زبید |
| و نطفه که برسد مهرش طست و نید | |
| درخت سبزه بر آورد و غنچه باغ از | زمین زبر که شکوفه بو آسمان بو |
| هوای درسی که دارد سر کتاب کرا | صغیر مرغ بر آمد بط شرب کج |
| فغان قناد به بل نقاب کل کشید | |
| بیا و بر سر من ریز کون از درد | که غیر درد ازین خرقه رنگ زرد |
| کنند که به ملامت مرا از ک و خرد | جنان که رسته ساقی دلم ز دست برد |
| که باکم در خمیت برک گشت و نید | |
| درون وادی عشقت و رطاحتی بب | دلا محبت جبران جو روزاری بب |

| | | | |
|---------------------------------|--|--------------------------------|--|
| تیرا بپشت کردی بستی آن لب | | که کن ز حقه شکایت که در طبعی ب | |
| ز عشق نام و نشان یافت از وجودم | | ز عشق بر تو شو کشت تر و قلم | |
| بهر جام و نشان یافت عشق در کار | | میان عاشق معشوق صاحب سزار | |
| بدارد هر کس و نیت عشق و یار | | عجایب ره عشق ای رفیق بسیار | |
| بیار سلقی جامی ز باد خانه جان | | از آن شراب که باشد زخم میغان | |
| بدار جانی و زینتی ز خویش بر جان | | ز مستی غایت کرم مدار نهان | |

که کن ز حقه شکایت که در طبعی ب

که کن شد آنکه درین ره بر می برید

ز پیش آمدی این دست شیشه ز برید

| | | | |
|--------------------------------|--|-----------------------------------|--|
| ایضا گاه | | که کن ز حقه شکایت که در طبعی ب | |
| شدم از سر زلفت سوی من یاد آمد | | شدم آشفته و غم در دل نا شاد آمد | |
| باد شورید و دم بر پاور یاد آمد | | در نماز من غم ابروی تو یاد آمد | |
| شاه من سوی رقیبان که آتش یاد | | با تو گویند اگر جانب با کوش یاد | |
| یا به عاشق قدحی از لب خون یاد | | از من اکنون طبع صبر دل و هو یاد | |
| نیت بود در یارین موافقت | | تا نگویم که صد و چهل از دست شد | |
| یار ساقی شد و مستان همه از دست | | با و صافی شد و مرغان حسن شد | |
| باز از بیل شوریدن نغان می نوم | | و ز جن بوی گل و عطر بانی می نوم | |
| خرده آمدن یار نغان می نوم | | بوی به بودی از او ضاع جهان می نوم | |

ایضا گاه

حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

که کن نخل که تو دیدی همه بر باد آمد

موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

شادی از دل و باج و ساسا و آید

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| باد پیش از که مرغان هوا پستند | پیلان شاخ شاخ از دوس کل |
| چون ب و عارض ساقی کل می پستند | دلفریان بانی همه زیور پستند |

دلبر است که با حسن خدا داد آید

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| پیلانی که موادار کل و کلزارند | همه از خار دل از زده و از کلزارند |
| است از دید خونین زغم کلزارند | زیر بارند درختان که تعلق دارند |

ای خوشتر پس که از بهار آید

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| زیبایکشته زپری قد چون تیرگان | ای خوش آن عهد که بودم من بخاره |
| ساقی باده بمن و ز کرم بارغان | مطرب از گفته حافظ تری آنز بخاره |

تا بگویم که ز عهد بهم یاد آید

ایضا گاه

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| جو کیمیای خم اندر صافی پستند | ز عشق برده بر افتاد و غفلت پستند |
| ز خاطر غم تیار طرب یاب پستند | ستاره بدر خید و ماه مجله پستند |

دل رسیده مارا آید و سوس است

کنو که

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| گو که ابر کبر بار نیمه زد و پستند | نیم فصل بهار آورد و پستند |
| ساقی که ز لطف هوای طیب پستند | نکار من که بکشت زلفت و خط پستند |

نغمه می کند آواز صد بند و حسن

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| درآمد از در باغ آن سنی قد رعنا | خمار در سر و در دست ساسا رعنا |
| مناده بام و صراحی کشاده بند قبا | جوی او دل بهار ناشتان جوصبا |

فدای عارض نهری و جسم ز کس شد

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| مرا که برد در میانم بودی ساز | گرفته گوشه عزت اسپین ساز |
| بر غم مدعیان و بکوسای غبار | بصدور مصطفی ام می نشاند انوار |

که ای شهر که کن کنی سیاه مجلس شد

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ساقی جامی ز باده حمرا | که خریاوه جمرانمیرود و پودا |
| بنوش و برعه بمن که تا شوم شیدا | لب از ترشح می باب کن ز بهر خدا |

که خاطر من هزاران گشته سوس شد

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| صغیر مرغ برآمد و غنچه دوا د | بیار باده برافروز آتش نمرود |
|-----------------------------|-----------------------------|

| | |
|---|---------------------------------|
| بیاغ جنگ و نواای صدای بر باد | گر شمه تو شرابی باستان بیو |
| که علم غیر افتاد و عفت بی حد شد | |
| ز می سعادت انکو بستی شد مشهور | که مست و خمر اولی درین پای |
| چمن عاقبت پر باد و اکو | طرب سرای جنت کنون شود معور |
| که طاق ابروی یارش میسند شد | |
| اگر زمر طرفی ساغری جو بنداری | از نند لاف میپندار غیر بنداری |
| که بی قول نیاید ز کف معیاری | جو زر غریب و جودت شعرین اری |
| قول دوستان کیمیای آینه یس شد | |
| بر آتش غم دلدار جان بگردانند | سپیش ز نامه ز خواب کران گردانند |
| جو زینی از فرساده ران بگردانند | ز راه میگردان عیان گردانند |
| جزا که حافظ ازین راه رفت و پش شد | |
| ایضا که | |
| کاف و نون با فم تو چون بریم زد | رقم میم تحت به کل آدم زد |

| | |
|---|-----------------------------------|
| کاک آدم بدل و دیده نامحرم زد | در ازل بر تو صنت ز تجلی دم زد |
| عشق میدانند و آتش میهم عالم زد | |
| تخم توید جو دروادی دی زرع جگات | خط خوبی و ملامت بجهنما بنیکات |
| عاشق نو شود و در پیش نظر آید | جاده کرد و رفت دیدگاه عشق آید |
| عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد | |
| هر که او عشق حقیقی رنجیب آموزد | کوهر معرفت از بسر محیط آموزد |
| غیر را چون خس و خاشاک بر آتش سوزد | عقل منجواست که زین شد جراح افروزد |
| برق غیرت بدرخشید و جهان بریم زد | |
| روح باکی و تراناک نیاید پنداشت | چون تو کسایت توفیق و هدایت نداشت |
| خط خوبی برنت چون قلم صنع نکاشت | بان علوی موسی چاه زرخدان تو داشت |
| دست در حلقه آن زلف خم اندر شد | |
| ای قات طوبی و رخساره گلین شست | یافت زینی جو ترا دین و بدل از دست |
| چمن آرای جان به ز قوت کشوشت | حافظ آن روز طرب خانه عشق تو نوشت |

که بگویم بر سر این بیت دل فرستم نه د

ایضا

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دی بیاده برآور که دم نخواهد ماند | بجوی عمر و جوانیت دم نخواهد ماند |
| بماند و نشان پستم نخواهد ماند | رسید فزوده که ایام غم نخواهد ماند |

فغان نماند و چنین برستم نخواهد ماند

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| بال و آرد مهر رشن فکار شدم | کلنجیدم از آن روای رخا شدم |
| کشم بغره ترا کنت امیدوار شدم | من ارببه در نظر یار خاکسار شدم |

رقیب نیز چنین محترمم نخواهد ماند

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| تویی که در دو جهانست بجهنم مانده | ولی حال غریبات پیچ بر روانه |
| بگشتم بعلت نداد بروانه | غنیتمی شرای شع و صل بروانه |

که این عالمه تا صبحدم نخواهد ماند

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| درین خرابه فانی که جای دام و دود | کسی نه بندد خاطر که در سرش دود |
| بفرگوش که اینست سعادت ابدت | به جای شکر و شگایت ز نقش بگوش |

به جوییم بر سر این بیت دل فرستم نخواهد ماند

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بیار جام و کرم و دزدای غریز بدرد | کزین سرایه فانی ضرورت کدر |
| اگر ز امل یقینی فریب نفس محسوس | برین رواق زبرد و شسته اند زرد |

که جز نکوئی امل کرم نخواهد ماند

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ز بیم کرک نباشد جو اینی مهر را | بیاده صرف نماید عمر یک مدرا |
| کسی طریق سازد زمین حجه را | به رده و از پشت سر میزند مدرا |

کسی میقیم حرمم نخواهد ماند

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بگوی سیکده رندان می برت اور | بدانه مرغ دل ابسویست اور |
| میان بی سرو بایان و نیست اور | نوا نکر اول درویش و بدست اور |

که چنین زرد و کج و دردم نخواهد ماند

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| موی دیده رخس دید دل دامن | اساس سر ابد را ایام باوه نهاد |
| ز جگر بودم که جبهه فانی نماند | سحر کرشمه و صیدش رانی نشاند |

که پس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بنوش باوه صافی و غم مخور حافظ | مدا که کرم از من بدار بر حافظ |
| ز بحر خاطر زنی برادر حافظ | ز صحرای جان طبع مهر حافظ |

نقش جوهر و نشان پستم خوابد

ایضا

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بر منکان طریقت که محرمان شهید | پیر افسر کسری بخت شهید |
| بخریاده و ساقی دل و نظر زند | شراب بی غش و ساقی خوش و دام |

که زیر کان جهان الکن شان رسد

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ز سر جام محبت کسی شود آگاه | که از عادت کیتی بر ویاده بنیاد |
| ز استین ریاست کرده ام کوتاه | من از ره عاشق و مست و رند و تاه |

من از شکر که یاران شهر بی گنند

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بمن جو باوه منی ساقیا یا لب | که جاشنی ز نبات تو کبر و عجب |
| جولی ادب بر دره بمشرب مطلب | قدم مده بخوابات جز بشرط ادب |

که ساکنان درش محرمان با و شهید

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| بصیغی گشت بقبله کوش و نی | بدی کداری و از جان نیکویی کردی |
| جو در سرائه فانی بر نیم جو کردی | بخانه شیوه درویشیت و راه روی |

بینه باوه که بین ساکنان زمره و شهید

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ز می بطاعت یزدان نموده شهبانوم | مگر خدمت حق بسته روز نادر موم |
| مکن عبادت رندان زبانش از دم | ببین خیر که ایان عشق را کین قوم |

شمان بی کسر و خمر و ان بی کلندر

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بجذب حق جوان یافت قرب و ادلی | بخر بخت یکتا مدار بخت و دوتا |
| جو بزره ریایکی سقا صدا علما | بهوشش شش که مشکام با دوتا |

من از زمین طاعت به نیم جو شهید

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| بیا که با دل شیار خویش در جنگم | بیار ساقی جانی بنهر جنگم |
| کزین عبادت آلوده باز در جنگم | غلام تمت دردی شان کزینم |

ندان که و ده که ازرق رد و دل سپهند

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| حقیقتش عشقم رحمتی حافظ | به کام تشنه دلان ریشتی حافظ |
|------------------------|-----------------------------|

| | |
|--|-------------------------------------|
| نجوی از دل بی عشق لدنی عاقبت | بنا به عشق بندست سستی عاقبت |
| <p>کلمات عشق در بیستانه کوه و دریا</p> <p>ایض گاه</p> | |
| بوی خط سبز است دید تا شام میکرد | کویا سمدی خضر و سیاحا میکرد |
| ماهما جان و من ساغر صبا میکرد | سالها دل طلب جام جم از ما میکرد |
| <p>و بخود داشت زیکا نه تنها میکرد</p> | |
| سحر عشقی که بیانش از زبان بیرون بود | سوز و دردی که از خوت جان بیرون بود |
| بومری که زخم ما در کان بیرون بود | کوسری که ز صدف کون و کان بیرون بود |
| <p>عجب از کم شد کان ده دریا میکرد</p> | |
| دی شب از میکرده بر دند خراست بود | رفته از من دل و دین خرد و طراست بود |
| سحر مرده دولت برسانید | مشکل غویش بر سر زغان بود |
| <p>کوتنا به نظر عقل معما میکرد</p> | |
| کین به سرایت که از اول شب بودم | سحر ناتف غیبی بدل اندشت |

رو به چاه

کوت

| | |
|--|----------------------------------|
| کوت رو پر نغان پنی که بدو بارش | ویدمش خرم و خندان قدح باور |
| <p>و در آن ایستاد صد کوه و تنها می کرد</p> | |
| کفتمش با سر سودا زده و جلیع بیم | کای ترا ماه فلک بنده و نوشیدیم |
| کنت بنیش و قدح کیر و رکان تعظیم | کفتم این جام جهان بین توی و کفتم |
| <p>کنت آن روز که این کینه میس میکرد</p> | |
| در رحمت اگر از روی کرم شایید | پس کونین بیک لحظه ترا بناید |
| عمر یکدشت ز نو بار و کر بازاید | فیض روح القدس را باز مد و فرماید |
| <p>دیگر از هم بکنند آنچه میس میکرد</p> | |
| کفتم این کینه کردن و جهان آزبی | کنت زین خیرت نیست که جان آزبی |
| سبز باغ و گل آب روان آزبی | کفتمش سلسله زلف بان آزبی |
| <p>کنت عاقبت کله از دل شیا می کرد</p> | |
| <p>ایض گاه</p> | |
| بود ایا که مه سیم برم بازاید | نور چشمی که برقت از نظر م بازاید |

| | | | |
|--------------------------------|--|------------------------------------|--|
| ای از عارض او در حکم باد آید | | اگر آن طایفه قریبی ز درم باز آید | |
| هر یکدشسته بر پیرانه | | پیرم باز آید | |
| ای صبا که قدرت بر پیران کی کرد | | باز که حال دلم را تو بد آن طرفه بس | |
| کای مراخت جان دلی تو بر | | دارم امید بدین است جو باران | |
| برق غیرت که رفت از نظم باز آید | | | |
| سرو کاشته آن قامت و بالایش بود | | جست بر آب از آن برب جو جایش بود | |
| پسبل او خیمه زلف سمن سایش بود | | اگر تاج پیرمن خال کف بایش بود | |
| باد شدی بچشم کرم باز آید | | | |
| بر در پر مغان ترک غلامی نمک | | باده خاص خودم گوشه شایع نمک | |
| جان پیازم برش بنمده و خافی نمک | | کرنتار قدم یار کراسه نمک | |
| جوهر جان بکرم باز آید | | | |
| منم اکنون شب فرقت و خواب صبح | | ای خوش لعل لب یار و می صبح | |
| اگر بد روشنی دیده ارباب صبح | | مانعش غفلت و شکر خواب صبح | |

| | | | |
|---------------------------------|--|------------------------------|--|
| دیده چون بشو و آه کرم باز آید | | | |
| همچو زنی سر شب بر سر راهم فقط | | با دل سوخته و آتش و آسم فقط | |
| جز در پر مغان نیست بنام فقط | | آرزو مند رخ شاه جوهرم فقط | |
| هفتی تا سلامت ز درم باز آید | | | |
| ایضا گاه | | | |
| کنونکه مو عشمش دکل و جن شد | | هوامو طر از انفاس یاسین شد | |
| سرو و بلبل بچاره خار کن با | | خوشت خلوت اگر یار یار من با | |
| نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد | | | |
| بیار ساقی جامی ز خویش بر مانم | | که دوستان همه جعد و من بپایم | |
| که کر ز خاتم لعلش طلب رسد جانم | | من آن نیکین پیدان هیچ نمانم | |
| که گاه گاه دوست امر من باشد | | | |
| منم بکل از فراق او عاجز | | چنانکه صده گرفتار باشد که بر | |
| منم مامت و خواری رقیب دولت | | سای کو مغان سایه شرف سرگز | |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بدان دیدار که طوطی کم از زغن باشد | |
| سهم اسیر فراق و سهم ندیم خیال | گرفته از دل و جانم بدو عشق مال |
| سهم زمویه جو شود دلم ز ناله جو | رو امدار خدا یا که در حرم وصال |
| رقیب محرم و حریف بیست باشد | |
| بود ز ناف کندش مرا کش دل | که پیر ناک آن غمزه باد و تر کش دل |
| بغیر رخت خیالش مجوز مفرش دل | بیان شوق به حاجت که حال کش دل |
| تو آن شناخت ز سوزی که در غن باشد | |
| صبا بلور من آن شوخ چشم رعنا را | که در هوای تو خستیم و گیت سودا را |
| اگر چه رپسم وفا نیست روی زیبارا | هوای کوی تو از پیر بنیر و دمارا |
| غریب را دل بهر شسته با وطن باشد | |
| ایضا گاه | |
| شوخی جشی که بهر غمزه شکاری بکند | طالع اریار شود قصد نزاری بکند |
| آه شبهای من سوخته کاری بکند | طایر دوات اگر باز گذاری بکند |

باز باز

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| باز باز ای غمزه با وطن باشد | |
| رفت و گمشت در آن کوه دل اواده | کوینا بر دینقل آن بت خون خوار من |
| ای منجم بناطح سیاره من | دوش کفتم که کند لعلش جاره من |
| باز غمزه با وطن باشد | |
| مردم چشم من از قوت خون ریزنا | بس که بر خاک درش سنگ و یا تو قشاند |
| تا غبار ره آن کوسر زهشان بشاند | دیدم را و پست که دروگر که جاند |
| مخورد و خونی و تند سیر نزاری بکند | |
| دوش شکام سحر در که او را دناز | که مرا بود سوی قبله حاجت نیاز |
| در چنین حال چه کشوف شدم برده انا | داده ام باز نظر را بر ابد روی |
| باز خواند مکرش نقش و شکاری بکند | |
| کو رفیق که بجوید دل درم زده | یا شفیقی که بهر غمزه مایم زده |
| نوشد از روز که خواه ز بهانم زده | کو لویی که بیستم کرش غم زده |
| جرعه در کشد و دفع غماری بکند | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| نیت به بود مرا بجز در اید طب | بگذارید و علم با هم و تیار چپ |
| مت در مان من سوخته ز او خیزد | یا و فایا خیز و وصل تو یا و کز |
| بانی جرح نمی داند به کاری بکنند | |
| سخت زنی ز غم و نیت و را سوختی | در فراق صحنی عشو کری کین تیزی |
| اشق مهر درون دل جان افروزی | حافظ از در که او کز بروی خود و روی |
| گذری بر سر از کوشه که ادای بکنند | |
| ایضا | |
| اشفته است چون خم زلف تو کار | ز دیگ شد که تن نهاد از دوشن کار |
| بنای ره که وصل تو امست یا عمر | ای خرم از فروغ رخت لاله زار |
| باز که ریخت بی کل رویت بهار | |
| جشت بغیر کشت یاران کند روا | با و صبا برف تو بهمان دور و روا |
| انجا که جان برخت اگر دل بود روا | از دیدن که سر شکست جو باران رود روا |
| کانه غمت جبرقی بر شد روزگار | |

| | |
|--|-------------------------------|
| چشم غنایتی کند از یار مکنست | اید طیب جانب بیمار مکنست |
| کز آنکه رخ نهایی ام آینه مکنست | این یکدوم که وعده دیدار |
| در باب کار با که نه پیداست عمار | |
| شب چون کشا و بر رخ تو باب بباد | بیدار گردان و مبراب بباد |
| از دیده باران شب جو سیاه بباد | تا کی می صبح و شکر خواب بباد |
| بیشتر گردان که نه پیداست کار | |
| چشمش که دیدش خط مبتلا نکرد | وزیر غمزه اش بدف صد بلان کرد |
| انکس در دوا و دوا و دوا نکرد | دی در گذار بود و نظری کرد |
| بچاره بر سجده دل ندید از گذار | |
| از من نشاط و عشرت و شادابی مدار | از بی خرد توقع علم و ادب مدار |
| از خار زار با و چشم طب مدار | ای عمر زنده ام من ز غم مدار |
| روز فراق را که مندر شاعر | |
| ای دیدم را از حال قدوم تو توتیا | ما از کجا و آرزوی صلت از کجا |

این بار

| | |
|---|-----------------------------------|
| تا دیده آن دین ز فایانم بقا | اندیشه از محیط فانیست هر کرا |
| بر حفظ امان تو باشد بد از عسر | |
| زین خوش باش که دارد زبان پاک | لی چو نباشد آب اگر چه بود روان |
| لیکن حدیث نثر بود راحت روان | حافظ سخن بگوی که بر صفت جهان |
| این نقش ماند از نکت یا و عسر | |
| ایضا گاه | |
| سوی باغ ای و نظرات انداز | ز مرغ جند خوری دیده تیر بای انداز |
| قوی بر جگر ریش و دل خاک انداز | خیز و در کای پی از آب طربان انداز |
| بیشتر از آنکه شود کاسه سرخ خاک انداز | |
| آنکه از غایت پندایی خود نباشد | آفتاب است که هر ذره از نور خاست |
| گرچه گویایی ام از بر توان سلطنت | عاقبت منزل اوادی خاموش است |
| حالی غلغله در کف با افلاک انداز | |
| طاهر و باطن رخسار نگارم نور | نور بر نور کلامت و بختی مسرور |

بر طرف

| | |
|--|----------------------------------|
| گرچه عالم همه از بر توان معورت | چشم الوه نظر از رخ جانیست |
| پیش از او نظر ساز اینده یکبار انداز | |
| دید ادم جو عز این و غریب ندید | بجده پیش رخ او معلی از ریش |
| پیر شد صوفی و لذت زنی نپدید | یار این زانا خود پند که بر غیبت |
| دو دو آیدش در آینه دراک انداز | |
| من جویران رخت از نظر بابت شوم | نشد کشته دین و دیده غم نان شوم |
| بر کوی غمت با دل صد جان شوم | بهر سبزه توانی پیرو که چون آگل |
| ناز از سر نه و سایه برین خاک انداز | |
| دلت از جام می ارکب حیاتی نکند | وز لب پروقدان اکل نماند |
| جان فدای قشیرین حرکاتی نکند | مک این مزرعه دانی که نباتی نکند |
| آتش از جگر جام در املاک انداز | |
| نظری از درخت سوی ما کن حافظ | التفات سوی زین کدال حافظ |
| ختم شد بر تو سخن خیز و دعا کن حافظ | چون کل از نکت او جام قبا کن حافظ |

که

نوبت دوم که قامت پادشاه از
ایضا گاه

شکری از لب آن پسته دیان مارا پس
نوبهاری ز همه باغ جهان مارا پس
سایه از قد آن نخل جان مارا پس
گلزاری ز گلستان جهان مارا پس

دینی جن سایه آن سپهر روان مارا پس

بر سپهر از جبهه تان آیت منقوشم
ساقی خورشید باد که کوکبم
گوشه عافیت و خاطر معورم باد
من و هم صحبتی اهل ریاء دورم باد

از گرانان جهان رطل کران مارا پس

جنگ میگوید ای دوست باو ازین
باغی ناب لب یار و مه فروزین
عمر بگذشت بیا و کلی ازین شین
بنشین بر لب جوی و کدر عمر بین

وینا شارت ز جهان گذران مارا پس

بیر شتم من از اندیشه تیار جهان
ای دل غامط چند کشتی بار جهان
صرف شد عمرم زیرم در کار جهان
نقد باز از جهان بگرد از کار جهان



کرشمه از لب این سوز و زبان مارا پس

کر قناعت و کثرت طول امل می کشند
نیک و بد شادی و غم نشین فصل می کشند
چه توان کرد بجز حکم امل می کشند
قصر فردوس بیا و اشک می کشند

ما که دیدیم و کد او در میان مارا پس

خیر تا از در توفیق سعادت طلبیم
دست از جمله بشویم و ارادت طلبیم
و آنکه از ناک آن غمزه شهادت طلبیم
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت این مونس جان مارا پس

تا وفا چشم نداری ز جهان کجاست
و کثرت شراب بر ز شراب فضا
چون ترا کون آب و لب نازنی فضا
حافظ از مشرب قسمت کلامی فضا

طبع جان آب و غمزه های روان مارا پس

ایضا گاه

دل از مخم و نیام ترس و دولت کش
جس کس از زواری ترس از زین کش
چه حاجت بی لباس اولی توام از توام
شیرین تلخ میخوام که مرد اخل و زور

که تا یکدم بر سیه زوینا شست شود

| | |
|-------------------------|---------------------------------|
| یگره مردون برور نه باشد | وزین کرون کرده نه باشد |
| نوشا آپس که از مستی شده | بیاور می که توان شد ز مکر اسبان |

بلبله سره بکلی مرغ شمع شود

| | |
|------------------------|-------------------------|
| جهان ز ایت پیریه مشغور | سر اندر چپ فقر او برش |
| چون دل بجوش آید ز دید | سماط دوم دون برور ندارد |

مذاق حص از ای دل شوی از نفع و آزار

| | |
|---------------------|---------------------------|
| جو ساقی روی بنمودت | بما سنج را بغل بسوی بافه |
| جو مست ماده صان شوی | کنند صید بهرامی پنهان جام |

که من چو دم این صحرانه بهر است

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| غریبا با تیران این سه پداوی | نه پنی حال چاری که از غم |
| اگر خدیو صف مصری من | نظر کردن بدرویشان |

سیحان با جان خشت نظر بدو با مور

| | |
|-----------------------|--------------------|
| بیا جاناشی تا از جلات | وزان زلف جو زنجیرت |
| بیا تا از این جشت غوم | بیا تا در می صافیت |

شرط اند تا بی بچ بپسند دل کورش

| | |
|-----------------------|---------------------|
| عروس بگریزی پش که بند | از وزن و قایق دارد |
| بیا بشو ز لفظ او حدی | کان از روی ساقی نمی |

ولیکن خنده می آید بدان بازوی بی نورش

ایضا

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| روز از دل که گفت قدر کرد | از کار عشق و ادوار و کارش |
| ساقی توی بیار و بر زاید | صوفی تو کل جین و عرق بخارش |

مین ز بد خشت ای می خوشگوار

| | |
|-------------------------|------------------------|
| در سکه درای و دل از نام | از سر موای صومعه و رنگ |
| بر کف سیاه و یار می | طامات و شطح در این |

تبیح و طبلسان بی می و کی

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| آمد بهار و لاله کل تان و ترند | بر شاخ بیلان همه گل را نشان کرد |
| مستان بیای کل همه با جام و باغیند | ز پد کران که سبزه و ساقی نمیگزیند |
| در حلقه زمین سیم سیم سیم سیم | |
| نقش خیال قات آن سرو و پستان | همچون الف مراد بود اندر میان |
| بونی اگر طلب کنم از میم آن دمان | را هم شراب لعل ز ای میر عاشقا |
| خون مرا بچاه ز خندان بیدار نش | |
| ساقی بیار باده ز لیس بمن پیبار | کام بهار و گشت چن خون رخ نکار |
| بکشد ده و پستما و عایم کند خیار | یار بوقت گل که از بند و کردار |
| وین بجز آب و لب جو بیکار نش | |
| تا عقد زلف یار و خط او شمرده | نقش خیال غیر ز خاطر پسترده |
| دانم که باده از لب لدار خورده | ای آنکه ز بزم مشرب مقصود دیده |
| زان بحر قطره بمن خاک نش | |
| زین جو یافت از در پر منان قنوج | ایا قوت ناب یار و راشت تو قنوج |

| | |
|--|-----------------------------------|
| قوتی چه قوت آنکه از ویافت عروج | ساقی جو شاه نوش کند با و صبح |
| کو جام زرب جاف طشت زنده و آتش | |
| ایضا کالت | |
| کر چه مرا فکند و شد همچو دراز بر صد | از دل من غیر و نقش خیال آن خلف |
| در طلبش سر روم بای ندارد این سر | طالع اگر مد کند و پیشش از دم |
| اگر بکشم زنی طلب و بر کشد زنی شرف | |
| از خم زلف غبرین باز نداشت چنگ دل | ز ابروی وقد و لهر آن کرچه نور دل |
| و در قران دهن مرا هست جو خجسته نعل | جند ناز بر روم مهر تیان شک دل |
| یا و بد ز میقتند این لهر آن با خلف | |
| عاشق زار در طلب جامه زرد و دی | رند نزار بر کتف کوزه دردی برد |
| ز اید اگر ز عجب خود جانب باد و نکرده | صوفی شهرین که چون قله شبهه بخورده |
| یلا و منش در ابر باد این جوان خوش طلف | |
| ای قد و روی و لعل تو سرو و گل و نیل | اسک بولاله پس روان مریخ شیلیه |

| | |
|--|-----------------------------------|
| جزو و ابروی تو کانست بالمال عیدین | طرف کرم ز کس نیست این دل برامیدین |
| که به خون من بر قند من بهر طرف | |
| ابروی و رویت ای صنم بزمین و مال | سبزه و لعل خط تو خضر من زلال من |
| دوست کی رسد فضل نه کمال من | ابروی دوست کی شود دستش نیکال |
| کس دست ازین کان پیر مراد بر طرف | |
| کشتن من زنج او مت یقین طرف اند | کشت خدنگ غمز اس صد نشین طرف اند |
| چشم خوش ز گوشه کرده کین طرف اند | من خیال ز ابدی گوشه نشین طرف اند |
| مفجده ز هر طرف منم محک و ف | |
| بانگ و نوای بیدان عاتق کز کف | دست مداره بکشتن از بکشت جام |
| ابر می کشد سپه رعده می زند و ل | پیچیدند ز ابدان نقش بخوان لقل |
| ست ریاست محنت با دود و لاف | |
| باسمه ذوق در سخن کج بود زبان شقی | عاشق خسته دل منم جان شقی |
| بر دل زنی از کرم شاد و دهانشان | حافظ اگر قدم زنی درین خانه ان |

| | |
|--|------------------------------------|
| چو ز تو گشت شد و من شعله ز خوف | |
| ایضا | |
| نویی خلاصه ارکان و زبده افکال | ولی چسود که خود را نمیکنی در ارک |
| به کار ناده برستی جو هستی و جلال | اگر شراب خوری خریده نشان خال |
| دران خانه که نقی رسد بخیر به پاک | |
| بیار ساقی جامی از ان صراحی مر | ز لعل خویش منم جاشی منم مر |
| کومت کردم و گویم کجاستی چون در | رو بهر چه که داری بخور و منع محور |
| که بلی دهنم ز نذر روزگار تیغ پاک | |
| خیال خواب ندارد و دیدم کترین | شب فراق و خیال رخت بر این |
| سرم فدای تو گر نیست خاک بر سپین | بخاک مای تو ای سپهر و ناز برور |
| که روز واقعه با و امیرم از سر خاک | |
| ز می عجب و بکسر شیده نعلک | بغیر و بود و نیست نخورده با تو نمک |
| ز حادثات روایت نیوفتی در شک | چه دوزخی بهشتی چه آدمی ملک |

بعد بپایان کفر و غیبت است و مساک

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| زمن بکوی حدیثی بشیخ مصطفی | که نیت خاطر است که ز کار عاقبتی |
| جو بادشاه شناسد امور مملکتی | چندین فکلی راه ویرانش چیتی |

خواجه جنت که در نیت جز بپایان مناک

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ولی که او غنیمت نیت لر عقل | بر لیسان موالی رود و فرو عقل |
| جو مهر باو بر آید فرو و عقل | فرب و خضر ز طرف میزد عقل |

مباد و تاقیامت خراب طایر مناک

ایضا گاه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| نم امروز دل از دست یکه شده ایم | کز بلای شب جراثش بمانی داریم |
| می ارمی خورم عیب کن خواجه حکیم | قوی پر مغان دارم و قولیت قدیم |

که حراست می اینجا که نه یار است و ندیم

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| از دوست یزدوست که ای حکیم | وز لب او بجز از روح فرایمی حکیم |
| من کبلی نویسم خویش نایمی حکیم | چاک خواهم زدن این دلق ریائی حکیم |

روح را بخت نه چنانست ایست ایمن

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| یار در خانه چراغ نم گشت جن | ز لب ارماف بخشد منم و دروین |
| بر سر کوی غش خاک شوای دیده و | تا مگر برده فشانند جانان برین |

سایه تابنده ام بر در میخانه مستم

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ای دل اربسته بر خیر شدی خسته بشا | جز بغیر خم ابرویش پویش تیر بشا |
| سر کوشا و از آن قامت بر جبهه بشا | غجه کوتکال از کار فرو بسته بشا |

کز دم مسجود بیالی و انفاس نسیم

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| حاصل عمر من او بود و شدم چال | تا برت از بر من قامت آن سر چال |
| کرچه از جام می جگر شدم لایق | دلبر از ما بصد امید است اول |

ظلمه اعدا فراموش کنند عهد قدیم

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| جون شوی سوی در میکره یار کن | دفع زردی رخ از جام می احر کن |
| سخن رات زمین شنو بهس باور کن | فکر به بود و خدای دل ز در دیگر کن |

در عاشق نشود به بعد اوای حکیم

| | |
|---|---------------------------------|
| اگر بتقریبت از آن غم نخوری | پسر الیت جهان عشوه او را نخوری |
| بوی سپهر بخت مقام تو از آن گذری | اگر معرفت اندوخته با خود گیری |
| که عجب دگر است نصیب ز روی سپهر | |
| کر سداخت و زرنج کو چون و چرا | که چون و چرا و نشود حکم قضا |
| مرغ و هشی چینی دانه تو از حرم هوا | دام سخت مگر یارشود و لطف خدا |
| ورنه آدم نه در دهن شیطان چیم | |
| برد سبکده عشق یا حاضر شو | دیدم بر روز غیر و بخند ناظر شو |
| غم خورای زنی و برود و بلاء صابر | حافظ ارسیم و زرت نیست برادر شو |
| چه به از کوه نظم سخن و طبع سپهر | |
| ایضا | |
| براستان غت همچو خان ره | بیوی الکه کند جرعه آب پستم |
| گذشت عمر کفستی کینیت یا پستم | بنیر الکه بشد دین و دانش از دلم |
| بیا که بگو که ز عشق چه طرف برستم | |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| در دن آتش و آبم ز چشم و دل فویا | که دیده دید ترا و دلم بدام افتا |
| بجز بد اند حالت کون نباشم شاد | اگر چه خرمم غم غم تو دایا |
| نخاکه ای غریب که عجب است | |
| بعض در توان یافت قدر قیمت عشق | که در قباب خرویشیت دینیت عشق |
| مساعدا از ازل آمد مرا سعادت عشق | بجود که به خیرم ولی بدو عشق |
| که در هوای رخت چون بهر پیوستم | |
| گذشت عمر و نبردیم ره بکشور امن | مگر ندای شاید بروی در امن |
| درخت و در نه آورد و هیچکس بر امن | بیار با و که عمریت تا من از پامن |
| بخت عاقبت از بهر عیشش پستم | |
| ز خاک در که میخانه بر بند ارم روی | مگر کدوی پرم را کنند خاک روی |
| زمن که عاشق و زدم دلاج و زده | اگر ز مردم شیارای بیضت کوی |
| سخن نیک میفن چرا که من پستم | |
| جو گویدم سنا ای نیکم اندر بو | که شیر جرخ بخور شد ای سگ گو |

| | |
|---|---------------------------------|
| کجه جان غریزم فدای آن سک گوت | چگونه سر زخبات بر آورم بر دوت |
| که خد متی بسز بر نیاید اند پیشتم | |
| مبا در غم زینی بدوست باز گفت | حدیث زاری او در شب دراد |
| جستند که گفت و جوابش روی ناز | بسوخت حاقط و آن یار و لئوا |
| که در پیش بفرستم جو خاطرش خستم | |
| ایضا | |
| من که در کوی غمت بی سرو با چون گویم | وصف جوکان دو ابروی ترا چون گویم |
| بی غبار پسر کوی تو مبادار و گویم | بار گفت ام و بار و در میگویم |
| که من کم شده این ره نه بخود می گویم | |
| تالوای غم عشق تو بر افراشته اند | از کرم تخم حجت بدلم کاشته اند |
| مانگویی که مرا پییده بگداشته اند | در بسایه طوطی فستم داشته اند |
| انچه است ازل است بگو میگویم | |
| من نه اینم که بزهدم پیور دای | یا به از میلده ام منزل ماه دای |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| اندرین رخ که سرو و کل رعنا هست | من اگر خارم و لر کن چنار ایست |
| که از آن دست که می بروردم می رویم | |
| عاشقان باب یارم سخن جان مینید | انست است مرا باد و درم جان |
| جای دلهاست در آن لف برش کینید | دوستان عیب من بی ل چیر کینید |
| که لوسی دارم و صاحب قفس ری بگویم | |
| فصل نور و زو مرا وقت شب است | باده نوشم جو ندانم که جان در |
| زاهد از زهد ریاجون صنت در است | کجه باد لوق نفع می کلاون پست |
| که من عیب کزو زنگ ریای شوم | |
| بردم از غم بالاشن بایستی و گریست | سردش با من دلخسته بجای دیگر |
| صبح و شام ز غم عشق نویسی در | کریم و خلد عشاق ز جای دیگر |
| که می پریم بپشت و وقت سحر می گویم | |
| زینیا غیر و فتوح از درینجا نه گوئی | خرد و زهد پیا زاب خراباب نشوی |
| باده پیش او با و ارون و چنانک | ناهم گفت که خاک درینجا نه مبوی |

که بخت کین مشک عشق شمع بزم
ایضا

بوی زلفین تو آوره سحر که بادم
ای که چون عقل سستی و نیازی ام
لی غم روی تو سر زنبود و شادم
فاش میکویم و از گفته خود شادم

بند عشق و از سر دو جهان آزادم

من بدم روح مجرد فایده بود و تاق
نه مرا حرص و تعلق نه مرا لطف و تاق
طایر کشتن قسم به دیم
نه مرا مسکن و ما نه مرا طاق و روا

که درین دایره حادثه خون افتادم

من که بر ناصیه کون و مکان ایتم
بر سر کوی مغان منزل ما و ایم بود
تا ناگویی که درین کهنه وطن ایتم بود
من ملک بودم و فردوس ریختم بود

آدم آورد درین دیر خراب آبادم

هر که دل شیفته زلف نوش و روی گوی
کج مقصود بلخج دل و پیرایه او
هر نصیحت که کند ناصح من شک سبوی
نیست بر لوح دلم جز الف قامت و

که بخت کین مشک عشق شمع بزم

عمر بخت یوسف اب یارم بنوا
چو شمع زلف آتش بحران بخت
ساخت چاره دلم در بخت و چاره
گو بخت مرا بیج بنجم شاخت

یادرب از ما در کینستی که طالع زادم

کوزینی که نیفتاد و روانه عشق
یا نوشید یکی جرعه ز پانه عشق
لی غم و درد نباشد دل مردانه عشق
تا شدم حلقه بکوش در پانه عشق

مردم آید غمی از نو بیمار کب بادم

همه در پای دل از چشم من این جور چو
که ندید آنچه مرا چشم دل خسته بخت
از ره چشم دل سوخته درین بخت
میخورد خون دلم مردک چشم و سزا

که براد دل بیکر کوشش مردم دادم

سیل از کیه زینتی که تنهات برسد
رو خانه برد از دیده من شکست
نفرات آن سخن آور که ز حد رفت
بال کن جبر حافظ بر زلف اشک

و در این سیل دما دم سبب نیادم

| | |
|---|------------------------------|
| ایضاً | |
| ای ترک غیر و غم در میفروش کن | در کردش آرسا سر و تاراج کن |
| بیهوشدم درون تو کوئی خوش کن | ای نور چشم من منی ملت کوش کن |
| جوسا غرت برت بنوشان و نوش کن | |
| باشخ شهر کو که منم می بت عشق | دارم درون سینه بریان ش عشق |
| نوبه شیار ز پای و ما ایم ش عشق | بره و شنید سپیده تها و ش عشق |
| خواهی که زلف یار کشتی ترک موش کن | |
| ای آنکه خاک ره که راز دیده رفت | پیرون خرام مست که در بای افت |
| بوشیده وار راز که در دل رفت | پیران غنی ز تجربه گویند کفت |
| بان ای سر که پر شوی بند کوش کن | |
| تایف عشق لذت پستی بخشد | بام مراد باده بر پستی بخشد |
| ز پدیر یا خلاص پستی بخشد | تپس و خرقه لذت بخشد |
| نمت دین عمل طلب انی فروش کن | |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| ایضاً | |
| در زلف یار عقد مسیح و شمع | باده اگر چه بیاف بود در دهن |
| در کل چنین که خار درون چست | در راه عشق و سوک آمیزت |
| مشه اردو کوشش الیایم سر و ش کن | |
| یارب زد عشق تو را بهی مباد | خراستک ناز دانه بروی بهی مباد |
| عمر حسود جاه تو بخرو متی مباد | ساقی که حاشا از می صافی می مباد |
| چشم غیاتی من درد نو ش کن | |
| نقاب حسن ترا نام شتری | از بای ما پسری همه از عیب ساری |
| کشتی بغیر زینی و درت تینگری | سرت در قهای زرافشان جو بگری |
| یکدوپسه نذر حافظه شیشه پوش کن | |
| ایضاً | |
| لدر بکشتن و اوراق گل شتر کن | بوسه فجا بلب جوی و دیده تر کن |
| بیاله کیر زمانی و ترک و فقر کن | زرد در او شبتان ما منور کن |
| دماغ مجلس روحانیان عطر کن | |

| | |
|---|-------------------------------------|
| بیا رسانی و جانم جرعه جانان | که مت قوت روانان و قوت جانان |
| فراغت مرا از خیال انسی و جان | بچشم و ابروی جانان نهاده ام لای جان |
| بیا یاد تاشای طاق منظر کن | |
| بهر من و در بنجایه بر زاهد و سروس | لب چپ و لب بام با ده و آب |
| بدید این چه بود آدم در بهشت | ز خاک مجلس ای نیم بهشت |
| بهر شامه بفردوش و عود محمد کن | |
| سخت بهشت امید و ندید روی وصال | بدان سزدق غرت کسی نیافت مجال |
| جهان بهشت ز انوارشای گزیده خیال | حجاب یدیه من شد شعاع نور جمال |
| بیا و خرم که نور شبدر را منور کن | |
| ولا بهجت او نه عشق با شش صبور | که مت نور بهجت چراغ کعبه خنور |
| مگر بوصول تویت دلم شود معبود | ستاره شب بجران نمی شد نور |
| بیا م قصه بر او چراغ مه بر کن | |
| برو که با تو نداریم پتیا باقی | که نیست در پر رعنای هوای زرقا |

زاده

| | |
|---|---------------------------------|
| ز محال داشت مراده شرب شتاق | فضول نفس حکایت بسی کند شتاق |
| تو کار خود مرده از دست بی سار کن | |
| بجز بلوی معان رخت عاشقانه | دلی در عشق نور زو و مجسمه |
| نوریده با ده و از لطف سوی من گیر | و گرفتیه کند گرمی که می محو رید |
| بیا ز پیش کو دماغ را تر کن | |
| بگیر جام جو کل از کف نگو خویان | کل مراد پچن از عدار کل خویان |
| مدار دست جو زینی ز زلف لچویان | بس از ملامت و عیش عشق نه زو |
| ز کار با که کنی شعرا ز حافظ از سر کن | |
| ایضا | |
| ای که از حرص و هوایی بجا می رود | حرص بلندار و جو دو مان بهوا |
| من کندم طبع آن روز که می شستم جو | مزرع پسر نکند دیدم و در این |
| یادم اگر گشت بهر خوش آمد و خشنام درو | |
| عمر بکشت بهر و طرب و ناز و نپید | در بیای هوا و هوا پس نیم واید |

| | |
|--|-----------------------------------|
| دیدم از آینه چون بر رخ خورشید | گفتی تخت بخسیدی و هر شید |
| گفت با این همه از ساجده نو میزد | |
| گر بخومند ترا لشکر اگر ماه یزد | و رسوخ تو کنند ازین تعظیم ملک |
| کس چه داند که ز اهل درجی یا در ملک | اگر روی باک و مجر و جوی تلک |
| از چراغ تو بخورشید رسد صابر تو | |
| چشم به بود ازین کند و دارد | گر چه بروقی مرا و تو کند سیر مدار |
| تا بدان مهر و وفا عسره مرقی | نیکه بر اختر شب و زوکن کین عیار |
| تاج کلاهش ز بود و کس به کجین و | |
| ای بسازاد و عابد که کند کا عشق | وی بساز فقره اش که کند اثر عشق |
| عاشق اشک جو سیت و رخ چون عشق | آسمان کو سفارش این غلت کا عشق |
| خون من به بوی خوشه برون بد و جو | |
| ای که از غم زنی نیش و زبانش کوش | بوی زان دهنش بد و بوی کوش |
| سخنی است ز من بشو و از جانوش | کو شوار در روز که بر ران او |

| | |
|---|-------------------------------------|
| دور نوبی کدر است نصبت بشو | |
| کل که باشد که کند پیشش ت عرضه حسن | یا بنفشه که نماید خلعت نخر حسن |
| میخورد و خیر است آب ز سر شیمه حسن | چشم بد و در ز حال تو که در عرصه حسن |
| سید قی را ند که رود از نه و نور شید که | |
| زنی انکو که در نور محبت نفروخت | از هوا عشوه خرید و بر یازد و خست |
| سوزن حرص و حسد چشم و تش و فاش | آتش ز بد و بر یا خرم زین و فاش |
| حافظ این خرقه بختینه پیدا ز و برد | |
| ایضا گاه | |
| باز بهار می سد باغ مرا بهار کو | مرو به باغ زنده شد و مرده و صل کو |
| تا وید این ند اعیان بر سپهر کل کو | کجین عینش میدد سانی کما کو |
| با دیهاری و زو یاده نوشکوار کو | |
| گفت است ربکم با تو بگو پیش بی | ایک چه داند این سخن بهیده کوی |
| لور نه پندار چه مت تر قدش شلی | مر کل نوز کفرنی یاد می و بدولی |

کوشش سخن گویند و دیده اختیار کو

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ای که روان شمعان بوی خوش صفای | در زبان پیدلان وقت سخن دای |
| چون خم زلف بهر آن چو تو خطای | مجلس بزم عاشقان غالیه از بوی |

ای دم سخن خوشی نواز ز لعل کو

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| از گل و عنایت شد باغ پرک با نوا | شعبه کشاید از جود دل کشت و از نو |
| چون که ندیدم و در اکل چو زنده دم | حسن فروشی کلمه غایت تجلی ای صبا |

دست زدم چون دل بهر خطا نکار کو

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| لاله ز رشک روی تو گشت سید لاله | تا نلند بنار کی کلن سخن خیال |
| فست خود بروی تو ماه فلک نمیکند | شمع سخن ز خیر کی لاف عارض |

ختم زبان دراز شد خیر ابد ار کو

| | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| پیر مغان غیور و پهلویا بایست | ای بت طعنا من با و سخن دده |
| پیش از آنکه در غمت کاره بشود و کده | گفت مگر ز اعل من بوی پنداری |

مردم ازین موسی ز سره و اختیار کو

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| زینی اگر شب تو در دو با محبت | شکر بکن از آنکه در شکر فرید گشت |
| رنجه شو که در جهان رنج شریک را | حافظ اگر چه در سخن خازن گشت |

از غم روزگار و درون طبع سخن کز لعل کو

ایضا

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| ب لعل و لارا ام زبان به | قد از طوبی رخ از باغ خیال به |
| فراش کرد ما را جهان به | وصال او ز عمر جاودان به |

خداوند امان ده که آن ب

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| پیا ساقی پستان با وده پیا | در خجانه توجیه بد بکشا |
| بالا بروی من ابروی بنا | بخندم ز اید او عوت مفرما |

که این شب رخ زان بوستان ب

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| شمار تیار جگرش کفتم | خیالش با اثر کان راه رستم |
| غم عشقش درون دل نهفتم | بشیرم ز دو با کفتم |

که بر از دوست از دشمن نهان به

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| اوسیر حلقه کیسوی او باش | اگر قمار خم ابروی او باش |
| هوادر قد و بجوی او باش | اولاد اویم که ای کوی او باش |
| حکم آنکه دولت جاودان | |
| زمن ای باد و پغامی بدو بر | که این شاخ ابریدم کی و بدو بر |
| بس آنکه عرضه ده آن شوخ و لبر | بداغ بندگی مردن بد آن در |
| بجان تو که از خاک جهان | |
| زبالایش مراد دل در بام | اوسیر ندان زلف دوتا |
| سری کاقتا ده آن خاک باشد | کلی کان بای مال پروما |
| بودا شش خون از عنوان | |
| مرا در کریم دید و خندید | بداغ حجت جبران بپندید |
| ز ضعفم ناکه شکیر نشید | خدا را از طیب من سرپید |
| که آخر کی شود این نا تو ان | |
| شود در بند شوت چون اسیران | درادر پشته مردان جو شیران |

اگر زهر

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| اگر خواهی خلاص از چپش نیران | چو از سرتاب از بند سیران |
| که نای میر از حکمت | |
| بهشت عدن ملک اصفاست | هوایش روح بخش انس و جاست |
| جزا کویم چه کم این چون عیاست | اگر چه اصهان جای یماست |
| ولی شیراز را از اصهان | |
| نکار من که جنش بر فریدست | لب شیرین او شکر مزیدست |
| پلاش ابروی و رخسار عیدست | شبی می کنت چشم کس ندیدست |
| ز مردارید کوشم در جهان | |
| ایضا | |
| که نوکمه فضل مهارت و وقت نهی | ز اعتدال رسی شدند نایسه می |
| بیانک بر بط و عوده نوای نغمه می | بصوت بدیل و قری اگر نوشی می |
| علاج کی کنت آخر الدوا | |
| بیا بطرف حسن پین که لاله از بیکر | بجام باوه کند بر می شش راپر |

| | |
|---|----------------------------------|
| ز دست ساقی کار و می جولان کبیر | جو دست آب حیات بدست نشینمیر |
| فداست و من اما کل شیئی نمی | |
| گوئیم فاخته آورد در نوا کو کو | ز سبزه با رجن ارد و پیر بر ابرو |
| ز صحن باغ رشک روضه مینو | جو کل نقاب بر افکند و مرغ زرد |
| منه ز دست بیاله چه میکنی می سی | |
| بفصل کل نمی لاله زانک دستار | که روح راز می لاله زانک دستار |
| کنو که بر پیر کل میکند شکوفه | و خیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار |
| که میر بیند ز بی رویان بهمن و دی | |
| ز دهر شاد نباشی که بر تو افتاندا | کمن ز غصه سکایت که هم نمی ماند |
| سمانک او جوانیت پیر کرد اند | زمانه پیچش شد که بار نستاند |
| بجز سفله حقیقت که شیشه لاتی | |
| می که چشمه نوشش خط نباتی | بد و ربا و لعلش و لم جاتی |
| و فانگر بد و حسن و هم وفاتی | شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی |

| | |
|---|------------------------------------|
| ز تحت جم سخن مانده است و آب سیر | |
| مرا که در غم عشق تو فکر جان گرفت | ز حدیث و بان تو بر زبان گرفت |
| بهر و اهل حقیقت غم جهان گرفت | خرینه داری میراث خود و جان گرفت |
| نقول مطرب ساقی افشوی دلفانی | |
| اگر ز امل یعنی مخور غم دنیا | که دست در غم دنیا می آرد لونه پاما |
| نه از کزانی سخن گفت شاعر دانا | نه شسته اند بر ایوان جنت الما |
| که هر که عشوه و نیاخ دیده ای می | |
| ز حد گذشت مراده شراب شتاقی | بیار ساقی جامی ز باد و با آفتاب |
| زیاد و امل لرم کن حدیث در با | سخنانا ند سخن کجایم پاسا |
| بد و شادی روح و روان حاتم طی | |
| ز بخل اهل زمانه غمی شو حافظ | زال بر یک و حاتم سخن شاد حافظ |
| کرم نای جو زینی بدین کرو حافظ | بخیل بوی خدا نشود و پیا حافظ |
| بیاله کبر و کرم و زرو الفغان غنی | |

ایض گاه

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| آمد بهار و باغ برافروخت از نوب | ماند فرش بو قلمون شش نوب |
| چون دید در قضای چن بزم شوی | بیل ز شاخ کل کل یک نوب |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| می تواند دوش در مقامات معنوی | |
| بیل جو در چن بتر نم ستود کل | خود مرد از پس خود در بود کل |
| ز کس عصا قلند و رقی بر کشود کل | یعنی بیکه آتش و سی نمود کل |

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| تا از درخت کت تو حید بشنوی | |
| خیزد تا ز خانه بخشش نیم روی | رزمیم می غس و کل رزمیم روی |
| ز انزو کز اعتدال هوا در خار جوی | مرغان باغ قافیه پیچند و بدلی |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| تا خواجه می خورد و نغمه های فملوی | |
| از کوزه زمانه نخوریم اب امن | یا از کف حریف موافق شراب امن |
| کویا نکرد جان کردون حساب امن | خوش وقت بوریا و کدایی خواب امن |

کین یش منیت روزی اوزنک می

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| ساقی اگر ز صاف نداری بیاد | شادی آن کسی که بهمانرا پیش خود |
| قارون و فینه کرد و چن خانه کچه و در | جستید جز حکایت جام از جملک |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ز بهار دل بند بر اسباب حسنی | |
| خال بت که حال دلم را تباه کرد | دل را کجا جیت جو دیده نگاه کرد |
| مسکین کسی که سایه زلفت نباه کرد | جست بغیره خانه مردم بیاه کرد |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مخوریت مباد که خوش مت میری | |
| دار غرور نمل غولت از جدر | مسکین من درو که تقاضیت ر خطره |
| تخم گرم بکار و ازو چشم دار بر | و متقان سال خود چه خوش است |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| کای نور چشم من بزد کشته شد روی | |
| دلبر ز جام عدل ز نی جو با ده داد | با اعلان بر ز خنده و روی داد |
| اوباده خورد و دل بر نخدان داد | ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد |

| | |
|-----------------------------|--|
| کاشفته کشته طره دستار مولوی | |
| ایض گاه | |

| | |
|--|--|
| ای که فکر دهن و آن دقت ساده کنی | دهن و دامن کل بر شکم و باد کنی |
| کوش آن به که بسوی من داده کنی | بشنو این نکته که خود را ز غم ازاده کنی |
| خون خوری که طلب روزی تنهاده کنی | |
| که تو کیخسره و جیشید جهان خواهی شد | وز زخوبی و لطافت جو روانی خواهی شد |
| و رسیدمانی و بر باد روانی خواهی شد | آخر الا هر کل کوزه گران خواهی شد |
| حایا فکر سیونی که براد داده کنی | |
| شاهبازی که برین چغه دنیا بس | بای بردست امیرش کجا بس |
| و ندین خانه کس است بهشت حرف | که از آن آدمیانی که بهشت بود |
| عیش با ادبی خدیری زاده کنی | |
| ای بدنیا شده مغرور ز توجید بیا | بوریا پی که کند بوی ریاضت بیا |
| از سر و زرنکی شتی توان شصت | یکدمه بر جای بزرگان توان و بکرا |
| مکر اسباب بزرگی همه آماده کنی | |
| تو که در بند ریایی و موی و طام | کی خبر یابی از اسرار و مایات و طام |

| | |
|---|----------------------------------|
| بغاط و غفلت کردی ضایع وقتا | خاطرت کی رقم فیض میرد بهیما |
| مکر از نقش بر آینه و رقی ساده کنی | |
| ای بخوبی شده خیریل همه سیم | کتمان یک شش برین تو سگر شکن |
| شاه حسنی ترا چشم و قره تیغ زنا | اجرا با شدت ای خیمه و شیرین |
| کد نکاحی سوی فریاد دل فاده کنی | |
| عمری دوست غنیمت شماری حافظ | همچو زنی غمش و ست نداری حافظ |
| کله از دوست بخروست نیاری حافظ | کار خود را بگرم باز گزاری حافظ |
| ای بسان عیش که با بخت خدا داده کنی | |
| نفسی دم فرون و ترک سواد وین کن | جون دم خوش نفسان مقدم خود کن |
| و آنکلی دست در آغوش کل و سر کن | ای صبا باند کی خواهد جلال دین کن |
| تا جهان بر سپین و سوسن ازاده کنی | |
| ایضا گاه | |
| دوش دروادی حیرت شده از کمر ای | می طیدم ز غم ماه رخ چون ای |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| وزول کم شده ام نیز بنو و اکاهی | سجده با تفت میخانه بدوت غمهای |
| گفت بازی که دیرینه این درگاهای | |
| بون سلیمان شاد اگر حکم تو بر جلد روا | ششم عیبت بکش و بنو کار جهان |
| کوسلیمان و پسریش که شد از باد روان | مجموع جمعه کشتش که ز اسرار |
| بر تو جام جانین دیت آگاهی | |
| اکرت حاجب و دربان بومه و خوربا | و کت چون جم و کاو و و و جاکر با |
| و کت جبه جان نیز شکار باشند | بر در میگرد رندان قلندر باشند |
| که پستاند و دمنند افسر شمشای | |
| اتفاق جان و بفر پش منما | چون سکان دیده برین چیه دنیا |
| مست و پنخ و شو و بگزین بدر میگردای | خشت بزم پسر و بر تارک تفت اقربا |
| دست قدرت نکرد منصب حاجتای | |
| بنده پیر خراباتم و فیض جاش | که بود بحر کرم قطره از انباش |
| زابد از زبد ریاحه بر آمدن | پس راه و در میخانه که طرف با |



| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بخت بر شد و دیوار بدین کوتاهی | |
| از نهال بدایم نباشی غافل | بنده نقش کردی خبیان باطل |
| که مراست بزرگی و کرامت حاصل | اکرت سلطه فقر نچشد ای دل |
| کمترین ملک تو از ما بود تا با | |
| جند از میر سخن گوئی و لاف از شاه | شاه وقتی و ترا کنبد نیلی چرا |
| با و پیش آر و زمانی نشینی اگر اه | با کدیان در میگرد ای ساک راه |
| با ادب باش که از اسپر خد آگاهی | |
| از بی حرص و ابد میر مشو | اگر از آدمیانی تو با دم بکرو |
| سخن اهل دست این بدل جان | اندرین بزم بی هم روی خرم و مرو |
| ظلماتیت ترس از خط بر کرامی | |
| زینیا جند فسانه بدعا دست برار | رایع اگر میطلبی دست کن و تخم بکار |
| نمادی دست درین تن رطلت تدار | حافظ خام سمع شرعی از قضا بدار |
| عزت حیث که فروش دو جهان میخواستی | |

تم ام



روز دوشنبه زحل حاکم بود و زحل با عقده طوفان او طوفان عرفا در بار دمانه
 ادله اما غایت ناکس می اید طالعش مقدس الی تحریر اولی در کن بدو
 دیگرین ادله روز یکشنبه متعلقه بر عقده طوفان حاکم اولی در کن بدو
 روز دوشنبه متعلقه بر عقده طوفان حاکم اولی در کن بدو
 اشیاء در ادخل آید و در تره ره الحاکم اولی در کن بدو
 متعلقه بر عقده طوفان حاکم اولی در کن بدو
 خواهد بود در یکشنبه طالع حاکم اولی در کن بدو
 و حاکم اولی در دوشنبه دانی طوفان دخی و نیت با او عدان دولت استی
 در یکشنبه مشتری خالک طوفان و له نیت استی اهل علم در یک و دانا اول
 روز جمعه زهره حاکم طوفان و له ناکسیده و اما طوفان اولی در دانی
 زدن و غیره شدن حاکم اولی در کن بدو

طالع حاکم اولی در کن بدو
 در بار دمانه
 در بار دمانه

۷۵
 ۷۶

در یکشنبه

۷۷